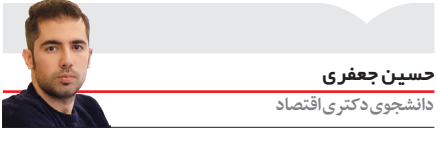


زهرا کریمی، اقتصاددان و مترجم کتاب «تلاش برای نجات اقتصاد شوروی» در گفت‌وگو با «فره‌یختگان» زمینه‌های اقتصادی فروپاشی شوروی و مسیر متفاوت چین را تشریح کرد

# چرا چین در مسیر شوروی قرار نگرفت؟



حسین جعفری

دانشجوی دکتری اقتصاد

شاید بتوان گفت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ از مهم‌ترین و نزدیک‌ترین تحولات ژئوپولیتیک‌دهه‌های اخیر بود. در واقع فروپاشی دلایل متعددی داشت اما ریشه‌های اقتصادی آن بسیار پررنگ است. در سال ۱۹۲۴ انتقال قدرت از ولادیمیر لنین به ژوزف استالین موجب برچیده شدن بقایای مالکیت خصوصی شد. نتیجه این سیاست، ظهور برنامه‌ریزی متمرکزی بود که براساس آن دولت تعیین می‌کرد مردم به چه چیزی نیاز دارند و چه چیزی باید تولید شود. هرچند که گذر از اقتصاد کشاورزی توسعه‌نیافته روسیه تزاری به اقتصاد صنعتی دولتی موجب رشد اقتصادی در سسال‌های اولیه شد اما در نهایت سیاهی‌های نهنان اقتصاد متمرکز دولتی رخ نمود. بهره‌وری اقتصاد کاهش یافت و صف‌های طولانی برای تأمین نیازهای اساسی مردم به یک امر عادی بدل شد. سال ۱۹۸۵ درحالی‌که اقتصاد شوروی رو به افول بود، میخائیل گورباچف به‌عنوان رهبری جوان و طالب اصلاحات به قدرت رسید. او با برنامه‌های اصلاحی خود تحت عنوان پرسترویکا و گلاسنوست توانست کنترل متمرکز در بسیاری از بخش‌ها را کاهش دهد. اما دیگر برای همه چیز دیر بود. حزب کمونیست با ایجاد خفقان سیاسی و کنترل همه‌جانبه اقتصاد و معیشت مردم، راهی برای نجات این امپراتوری باقی‌نگذاشته بود. شوروی با تولد خودآزادی اقتصادی از بین برد و همین مساله موجب مرگش شد. این در حالی است که اصلاحات اقتصادی چین با رویکرد آزادی اقتصادی در همان سال‌ها توانست اقتصاد، حکومت و حزب را نجات دهد. در این رابطه گفت‌وگویی با خانم زهرا کریمی، اقتصاددان نهادگرا و مترجم کتاب‌های «چین چگونه از شوک‌درمانی گریخت؟» و «تلاش برای نجات اقتصاد شوروی» صورت گرفت که متن کامل آن در ادامه می‌آید.

۱۱۱

**در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ در حالی‌که شوروی به دنبال آزادی مطبوعات، گسترش آزادی‌های سیاسی و انتخابات رقابتی و همچنین بسط بازار گرایی بود، چینی‌ها در حال تثبیت نظام اقتدارگرای خود بودند. اما چینی‌ها تأکید داشتند اقتصاد و ثبات آن بسیار مهم است. چرا در دهه ۹۰ ما شاهد نتیجه متفاوت آینده سیاسی و اقتصادی چین و شوروی هستیم؟ بفرمایید زمینه‌ها و دلایل بحران شوروی چه چیزی بود؟ و چرا سیاست اقتدارگرایانه به سبک «تیان‌ان‌من» نمی‌توانست مشکلات شوروی را حل کند؟**

در سال ۱۹۸۵ که گورباچف روی کار می‌آید، اصلاحات در چین شروع شده بود. شوروی‌ها با دقت و حساسیت اصلاحات در چین را دنبال می‌کردند و می‌دیدند این اصلاحات نتایج مثبتی داشته است و اقتصاد چین تحرک خوبی از خود نشان می‌دهد. شوروی‌ها که گرفتار رکودی نسبتاً طولانی در اقتصاد خود شده بودند، به دنبال اجرای اصلاحات مشابهی بودند. کریس میلر در جای جای کتاب «تلاش برای نجات اقتصاد شوروی» تحولات شوروی را با آنچه در چین اتفاق افتاده مقایسه می‌کند. او معتقد است که تفاوت اصلی در وضعیت اقتصاد سیاسی چین و شوروی در این بود که چینی‌ها برای اجرای اصلاحات به یک اجماع نظری رسیدند و اصلاحات را اجرا کردند. آنجا هم فراز و نشیب‌هایی داشته ولی در اجرای اصلاحات اتفاق نظر وجود داشت. مشکل اصلی گورباچف که معمار تحولات در اتحاد شوروی بود، این بود که نمی‌توانست با اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به تفاهم برسد. برخلاف دن‌شیائوپین که در رهبری چین، دست بسیار قوی و بالاداشت و به‌خصوص در سال‌های ابتدایی اصلاحات، دیگران از نظرات او حمایت می‌کردند. اما گورباچف در رهبری حزب کمونیست قدرت چندانی نداشت. در ماجرای میدان تیان‌ان‌من در سال ۱۹۸۹، در فرآیند اصلاحات اقتصادی چین وقفه ایجاد شد ولی نهایتان شیائوپین رهبری برجسته حزب کمونیست بود. توانست در سال ۱۹۹۲ دوباره جریان اصلاحات را شتاب بخشد. کریس میلر تأکید می‌کند که در حزب کمونیست شوروی، گورباچف دست بالا را نداشت. هرچند او برای اجرای اصلاحات تقلا می‌کرد ولی در اثر مقاومت لابی‌های قدرتمند در حزب، برنامه اصلاحات به بن‌بست می‌رسید. پس بحث اصلی این نیست که چطور سیاست اقتدارگرایانه در چین توانست مخالفت‌ها را کنترل کند، ماجرای میدان تیان‌ان‌من را مهم‌ر کند و اصلاحات را با اقت و خیزهایی پیش ببرد و چین را به چین جایگاهی برساند، ولی شوروی نتوانست این سیاست اقتدارگرایانه را اجرا کند. مشکل اصلی اتحاد شوروی فقدان اجماع نظر، وجود منافع متعارض درون رهبری حزب کمونیست، لابی‌های بسیار قدرتمند از بخش‌های مختلف بود که مانع از اجرای درست و به‌موقع سیاست‌های اصلاحی می‌شد و نهایتاً فرصت‌ها از دست رفت.

در تکمیل پاسخ سوال شما این نکته را هم اضافه کنم که در چین مردمی که به دنبال آزادی بودند و در عین حال از تورمی که شروع به افزایش کرده بود ناراضی بودند، به رهبری دانشجویان چینی وارد میدان تیان‌ان‌من شدند و یک ماه اعتصابات ادامه داشت و نهایتاً دولت چین تصمیم گرفت اعتراضات دانشجویی را درهم بشکند ولی در شوروی نهایتاً ارتش علیه گورباچف کودتا کرد و زمانی که گورباچف در کریمه در حال گذارندن تعطیلات بود، یلتسین که در آن زمان رئیس‌جمهور روسیه بود فراخوانی داد و مردم علیه



کودتاچیان به خیابان ریختند و کودتا خنثی شد. یلتسین به‌همراه چندتن از رئیس‌جمهورهای مناطق مختلف شوروی، با بهره‌گیری از این شرایط، نشستی را برگزار کردند و اتحاد شوروی را منحل اعلام کردند. یعنی کودتا شکست خورد و پایان حکومت اتحاد جماهیر شوروی رسماً از سوی چند نفر از روسای جمهوری‌های شوروی اعلام شد. گورباچف نیز عملاً از قدرت برکنار گردید. به سخنی دیگر در چین حزب کمونیست و قدرت سیاسی متمرکز توانست ناراضیاتی را به نحوی مهار کند و برای دوره کوتاهی حتی اقتصاد هم رشد کمی داشت ولی خیلی سریع دوباره وارد افزایش ارتباطات بین‌المللی و گسترش فعالیت‌های مناطق آزاد شدند و از سال ۱۹۹۲ دوباره رشد اقتصادی چین به سرعت افزایش یافت و ناراضیاتی‌های ناشی از تورم بالا در آن دوره از میان رفت؛ هرچند محدودیت‌های سیاسی به‌طور کامل از میان نرفت ولی در شوروی اختلافات جدی درون حزب کمونیست نهایتاً به از بین رفتن شوروی منجر شد. بیش از اینکه ناراضیاتی مردم عامل فروپاشی شوروی باشد، عدم انسجام و اختلاف عمیق در رهبری حزب کمونیست بود که به تجزیه این کشور منجر شد.

**در کتاب «چین چگونه از شوک‌درمانی گریخت» که سرکارعالی مترجم آن هستند، به این موضوع اشاره شده که سرعت حرکت از برنامه‌ریزی مرکزی به سمت بازار گرایی در روسیه بسیار سریع بوده. در حالی‌که چینی‌ها با تقویت ثبات سیاسی، اصلاحات اقتصادی را به تدریج انجام داده و بازاری شدن تدریجی را دنبال کرده‌اند. این تفاوت رویکرد و عمل در دو کشور تا چه حدی در تسریع سقوط شوروی نقش داشت؟**
درمورد شوک‌درمانی در روسیه و اصلاحات تدریجی در چین نباید یک دوره زمانی را اشتباه کنیم. زمان فروپاشی اتحاد جماهیر، هیچ‌گاه سیاست شوک‌درمانی اعمال نشد. اصلاحات تدریجی هم به دلیل اختلاف نظر در رهبری شوروی و وجود لابی‌های مراکز پر قدرت کشاورزی اشتراکی، صنایع بزرگ و نظامی به درستی اجرا نگردید. موضوع اصلی کتاب کریس میلر همین است که چرا انجام اصلاحات در شوروی ممکن نبود و نهایتاً اصلاحات ناتمام باقی ماند و اتحاد شوروی فروپاشید. وقتی اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید با این تصور که اقتصاد بازار معجزه می‌کند، دولت جدید برنامه شوک‌درمانی را به اجرا گذاشت. روسیه در آغاز دهه ۱۹۹۰ بخش خصوصی قدرتمندی نداشت، ولی دولت جدید با تبعیت از توصیه‌های مشاوران خارجی، تصمیم گرفت که هرچه سریع‌تر برنامه خصوصی‌سازی گسترده و آزادسازی قیمت‌ها را به اجرا گذارد. این برنامه نهایتاً به اوج‌گیری مافیای فروپاشی اقتصاد روسیه و بروز دوره طولانی و کم‌رشدکن رکود تورمی منجر شد که به اقتصاد این کشور به شدت آسیب زد و هنوز هم آثار آن باقی است. در این دوره گروه‌های مافیایی قدرت گرفتند. نهایتاً تجربه نشان داد که اقتصاد بازار بدون وجود نهاد‌های مناسب معجزه نمی‌کند. پس آن چیزی که به‌عنوان شوک‌درمانی در روسیه مطرح است مربوط به دهه ۱۹۹۰ بعد از فروپاشی شوروی است و گزینه شوروی به دنبال شوک‌درمانی نبود. گورباچف به دنبال نسخه‌مداری از اصلاحات چین بود ولی موفق به اجرای آن نشد. برنامه اصلاحات مرتباً به تعویق افتاد و وضعیت اقتصادی و سیاسی روزبه‌روز بحرانی‌تر شد تا آنکه به تجزیه و از بین رفتن شوروی منجر شد. برنامه شوک‌درمانی بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اعمال شد و مربوط به جمهوری روسیه است که هنوز هم هزینه‌های آن را با تحمل حضور مافیای بسیار قدرتمند در اقتصاد این کشور می‌پردازد.

**در جایی از کتاب می‌خوانیم در حالی‌که بسیاری از محققان، سوسیون‌ورسانه‌ها، شخصیت و نقش گورباچف را به اشتباه درک کرده‌او را مسئول بزرگ‌ترین فاجعه ژئوپولیتیک قرن می‌خوانند، اما اسناد رسمی نشان می‌دهد گورباچف تنها**

## اقتصاد



**یکی از بازگیران در میان بسیاری از افراد ذی‌نفع ذر نظام سیاسی شوروی بوده است. در واقع بسیاری از قدرتمندترین بازگیران در سیاست شوروی از مجتمع‌های عظیم نظامی و صنعتی تامراز اشتراکی، از تداوم ناکارآمدی‌های اقتصادی سود می‌برده‌اند. این تعارض منافع چگونه میان بازگیران قدرتمند در اتحاد شوروی ایجاد شده بود که با انجام اقدامات لازم برای تثبیت اقتصادی مخالفت می‌کردند؟**

شوروی از اوایل دهه ۱۹۷۰ با رکود اقتصادی عمیقی مواجه شده بود که به‌رغم سیاست‌های مختلفی که اعمال می‌شد، این اقتصاد تحرکی پیدا نمی‌کرد و همه می‌دانستند شکاف بین شوروی و کشورهای صنعتی روزبه‌روز بیشتر می‌شود. نوآوری‌ها و تحولات کمی و کیفی‌کسه در تولیدات کالاهای صنعتی و الکترونیک در همه‌جای دنیا دیده می‌شد در شوروی وجود نداشت. حتی اتحاد جماهیر شوروی با کمبود مواد غذایی مواجه شده بود. کشاورزی وضعیت خوبی نداشت و دولت شوروی مجبور بود مقدار قابل‌توجهی از مواد غذایی مورد نیاز خود را وارد کند. برای بسیاری از اعضای حزب کمونیست روشن بود که این وضعیت باید تغییر کند. چین از اوایل دهه ۱۹۷۰ اصلاحات را شروع کرد. در شوروی بعد از مرگ برژنف در سال ۱۹۸۲، رهبران جدیدی که در رأس حزب کمونیست شوروی قرار گرفتند، کمی‌پوش معتقد بودند که اصلاحاتی باید انجام شود. ولی رهبران حزب کمونیست همه بسیار پیر بودند و رهبری حزب چند بار تغییر کرد تا نهایتاً در سال ۱۹۸۵ رهبری شوروی به گورباچف رسید که در مقیاس‌های رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی، رهبر بسیار جوانی محسوب می‌شد و خواستار اصلاحات اساسی و ایجاد تحرک و پویایی در کشور بود ولی مشکل در این بود که افرادی از وضع موجود در شوروی بهره‌مندی می‌شدند. به‌طور مثال به مزارع اشتراکی سوسیست‌های ساخت‌و‌سازانه‌ای اعطای می‌شد. بخش کشاورزی برای تأمین کود و سم‌وماشین آلات جدید از بودجه دولتی استفاده می‌کرد ولی سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در بخش کشاورزی اشتراکی نتیجه مطلوبی نداشت. پس تداوم وضع موجود هم به نفع مدیران مزارع اشتراکی بود هم به نفع کشاورزان که فکر می‌کردند شغلی دارند و نهایتاً زندگی آنها از طریق سوسیست‌ها تأمین می‌شود. مدیران کارخانه‌های بزرگ هم انواع و اقسام سوسیست‌ها را دریافت می‌کردند و از پرستیژی بالا و امکانات بسیار بالا و درآمدهای فرعی بسیار سخاوتمندانه برخوردار بودند. کارگران صنعتی نیز با حداقل تلاش مزد خود را دریافت می‌کردند. روشن است که اگر وضع موجود به زیان همه باشد همه تلاش می‌کنند وضع را عوض کنند. پس اینکه از ابتدای دهه ۱۹۷۰ تا نیمه دهه ۱۹۸۰ اقتصاد شوروی تغییر محسوسی نکرده بود و در رکود دست‌وپا می‌زد، حتماً تداوم این شرایط منافع گروه‌های قدرتمندی را تأمین می‌کرد. بنابراین ماجرا این بود که بخشی از رهبری حزب به سرکردگی گورباچف خواستار تبعیت از الگوی اصلاحات چینی بودند. کشاورزی اشتراکی می‌بایست به کشاورزی خصوصی تبدیل می‌شد. بخش صنعت تحولاتی جدی را تجربه می‌کرد؛ مدیران مسئولیت زیان‌بنگاه‌های دولتی را برعهده می‌گرفتند؛ و به بخش خصوصی اجازه ورود به فعالیت‌های مختلف داده می‌شد ولی مخالفت‌های جدی درون حزب کمونیست شوروی وجود داشت. مجتمع‌های بزرگ کشت و صنعت و صنایع بزرگ عملاً لابی‌های قدرتمندی در درون حزب کمونیست داشتند. مخالفان اصلاحات اصرار داشتند که این اصلاحات تجدیدنظر در اندیشه‌های کمونیستی است در صورتی‌که در چین مشابه این سیاست‌ها اعمال شده بود. نهایتاً در اثر اختلاف نظر در رهبری حزب کمونیست، گورباچف قادر به انجام برنامه‌های اصلاحی نشد. حتی اگر درمورد برخی از برنامه‌ها توافق می‌شد، در اجرا به انحراف کشیده می‌شد. پس بحث اصلی در فروپاشی نظام شوروی براساس تحلیل‌های کریس میولر این نیست که گورباچف و اصلاحات او سبب فروپاشی شوروی شده. بالعکس مقاومت در مقابل انجام اصلاحات در درون حزب



کمونیست و امکان ناپذیر بودن اصلاحات عامل اصلی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بوده است.

**با این تفاسیل، آیا گورباچف می‌توانست مسیر چین را دنبال کند؟**

اینکه آیا گورباچف می‌تواند مسیر چین را دنبال کند یا خیر، بحث اصلی کتاب «تلاش برای نجات اقتصاد شوروی» است. در واقع سردمداران شوروی که اصلاحات را در برابر چین آغاز کردند با دقت اصلاحات چین را دنبال می‌کردند. گورباچف در سال ۱۹۸۹ در آستانه فاجعه میدان تیان‌ان‌من، به‌پکن پرواز کرد. پس از بازگشت گورباچف به شوروی، رهبری چین آن اعتراضات را شدیداً سرکوب کرد. اعتراضات میدان تین‌آن‌من، تندروهای اتحاد شوروی را متقاعد کرد که اصلاحات و باز کردن فضای می‌تواند خیلی خطرناک باشد. بحث اصلی که میلر مطرح می‌کند همین است که چین توانست اصلاحات را پیش برد. برای اینکه رهبری حزب کمونیست چین به این اجماع نظر رسید و در مطالعاتی که درباره چین انجام شده تأکید بسیار زیادی است که حتی دن‌شیائوپین تلاش می‌کرد در اجماع نظر در میان رهبری چین را حفظ کند. هر زمان اختلاف نظری بروز می‌کرد، او از برنامه‌های خود عقب‌نشینی می‌کرد و سعی داشت با توجه به تجربه تلخ رهبری فردی مائو، به هیچ وجه چین به دوران قیسل از اصلاحات بازنگردد. پس به‌رغم اختلاف نظری که همیشه همه‌جا وجود دارد رهبری حزب کمونیست چین توانست با انتطاف‌های به‌موقع نهایتاً اصلاحات را با اقت و خیزهایی پیش ببرد ولی در اتحاد جماهیر شوروی انجام هرگونه اصلاحات اساسی ناممکن بود. بخش بزرگی از رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی با برنامه‌های گورباچف مخالف بودند. کریس میلر در قسمت‌های مختلف کتاب مذاکرات درون دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی را ارائه کرده و مخالفت‌ها با برنامه‌های اصلاحی را نشان داده است. بحث اصلی کتاب این است که گورباچف نمی‌توانست اصلاحات را در درون ساختار موجود حزب کمونیست شوروی به پیش ببرد و توان تغییر ساختار رهبری حزب کمونیست را هم نداشت. البته برخی از رهبران حزب کمونیست چین ایراد می‌گرفتند که گورباچف به جای تأکید بر اصلاحات اقتصادی، بر اصلاحات سیاسی تأکید کرده است. ولی وقتی کتاب را می‌خوانید می‌بینید بدون اصلاحات سیاسی انجام اصلاحات اقتصادی ناممکن بوده است. چون گروه‌های مختلف قدرتمند از تغییر شرایط موجود جلوگیری می‌کردند. میلر بر مبنای مدارکی که در کتاب ارائه می‌دهد بر این باور است که انجام اصلاحات در اتحاد شوروی ناممکن بوده است.

**از مجموع بحث‌ها می‌توان نتیجه گرفت که اصلاحات اقتصادی-سیاسی در شوروی دیر شروع شد، این موضوع درست است؟**

به نظر من مهم‌ترین درسی که از بحران و فروپاشی یک ابرقدرت جهانی می‌توان گرفت این است که اگر به موقع اصلاحات اعمال نشود روزبه‌روز مشکلات عمیق‌تر می‌شوند و نهایتاً اختلاف درون رده‌های قدرت هم تشدید می‌شود چون عملکرد اقتصادی مطلوب نیست، کشور با ارب‌بحران‌های غیرقابل حل مواجه می‌شود. مشکل اصلی وجود اختلاف نظر درون مسئولان و عدم شکل‌گیری باور عمومی به ضرورت انجام اصلاحات است. البته این وضعیت می‌تواند مطلوب عده‌ای باشد؛ چرا که گروه‌هایی که در حفظ وضع موجود و جلوگیری از اصلاحات اساسی نقش دارند منافع عظیمی کسب می‌کنند. برای آنها تداوم این شرایط بهترین گزینه است. اگر این افراد بتوانند اعمال نفوذ کنند و جلوی اصلاحات را بگیرند هزینه سنگینی را به کشور تحمیل می‌کنند. درس بزرگی که از کتاب «تلاش برای نجات اقتصاد شوروی» می‌توان گرفت این است که دولت شوروی که قادر به اجرای اصلاحات ضروری



نبوده، نمی‌توانسته بودجه را متوازن کند، کسر بودجه روز به‌روز بزرگ‌تر و تورم شدیدتر می‌شد، بازار سیاه گسترده‌ای شکل گرفته بود که قیمت‌ها در آن به نحو قابل توجهی بالا می‌رفت. حزب کمونیست شوروی از انجام اصلاحات اقتصادی اجتناب می‌کرد چون از عواقب افزایش قیمت‌ها نگران بود، ولی دو بازار رسمی و غیررسمی کنار هم‌دیگر به صورت موازی کار می‌کردند و بازار سیاه روزبه‌روز حجم بزرگ‌تری پیدا می‌کرد و بازار رسمی روزبه‌روز کوچک‌تر می‌شد. عملکرد اقتصادی شوروی درس‌های زیادی برای ما دارد. چرا صنایع این کشور نوآوری نداشت؟ چرا شکاف صنایع با کشورهای پیشرفته بیشتر می‌شد؟ لابی‌های قدرتمند در برنامه‌ریزی و تصمیم‌سازی و اعمال سیاست‌های اقتصادی نقش داشتند و از اجرای اصلاحات جلوگیری می‌کردند. همان‌طور که در پاسخ به اولین سوال اشاره کردم تفاوت بین شوروی و چین این نبود که چین یک اصلاحات تدریجی را با موفقیت انجام داد و شوروی دنبال شوک درمانی رفت و شکست خورد. این تصور با واقعیت انطباق ندارد. شوروی‌ها می‌خواستند مانند چینی‌ها اصلاحاتی را انجام دهند ولی نتوانستند. به دلیل مقاومت‌ها و اختلافاتی که درون حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت، نهایتاً اصلاحات انجام نشد و بازار سیاه بزرگ، در مقابل بازار کوچک دولتی که روزبه‌روز آب می‌رفت، به‌سرعت رشد کرد و در فروشگاه‌های دولتی کالاهای مورد نیاز مردم وجود نداشت. به وضعیت اقتصادی نامطلوبی که از دهه ۷۰ در شوروی و در کشور اروپایی شرقی حاکم بود اصلاحات اقتصاد کمبود می‌گویند. دولت در این کشورهایی توانست اقتصاد را از شرایط بحرانی نجات دهد. تقاضا بیش از عرضه بود ولی دولت نمی‌توانست قیمت‌ها را اصلاح کند چون ناراضیاتی شدید مردم را سبب می‌شد. دولت چین اصلاحات تدریجی را به اجرا گذاشت و این اصلاحات چین را به یک قدرت بزرگ اقتصادی تبدیل کرد. گورباچف در اتحاد شوروی نیز می‌خواست همین اصلاحات گام به گام را انجام دهد ولی نتوانست. مثلاً در چین مزارع اشتراکی منحل شد و کشاورزی به خانوارهای کشاورز محول گردید، ولی در اتحاد شوروی کشاورزی اشتراکی تا زمان انحلال شوروی به حیات خود ادامه داد. اجرای برنامه شوک‌درمانی پس از تجزیه شوروی، اقتصاد روسیه را ده‌ها سال عقب نگه داشت و روسیه دیگر نتوانست جایگاه نظامی و سیاسی اتحاد شوروی در عرصه بین‌المللی را به دست آورد. بنابراین اتحاد شوروی فروپاشید چون توان انجام اصلاحات را نداشت. این بزرگ‌ترین درسی است که ما باید بگیریم.

**با توجه به مقدمه کتاب تصور می‌شود مشکلات اقتصادی شوروی از ناترازی در حوزه انرژی، نظام بانکی و بودجه‌ریزی نشأت می‌گرفته و توصیه‌ای که برخی اقتصاددانان دارند این است که کشورهایی که مشکلات مشابه هر چند خفیف‌تر دارند باید سریع‌تر برنامه اصلاحات بازاری را اجرا کند. با توجه به دو تجربه متفاوت چین و شوروی، نقطه آغازین اصلاحات اقتصادی باید چگونه باشد؟**

با توجه به تجربه موفق چین و تجربه شکست‌خورده اتحاد شوروی به نظر می‌باید با توجه به هر دو تجربه هر چه توان است به کار گرفته شود و روی یک برنامه اصلاحی جدی به اجماع نظر رسیده شود. مشکل اتحاد شوروی، مشکل عدم شکل‌گیری اجماع نظر برای انجام اصلاحات اساسی است که وضعیت را بسیار دشوار و شکننده می‌کند. لذا راهی جز اجماع نظر برای انجام تحولی جدی نیست. برای رسیدن به این اجماع نظر قدم اول این است که پذیرفته شود وضعیتی که در آن قرار گرفته شده مطلوب نیست.

**اگر بخواهیم از تجربه متفاوت دو کشور چین و شوروی نتیجه‌ای بگیریم، برای خروج کشورها از بحران از بین این موارد: ۱. آزادی‌های سیاسی و اجتماعی. ۲. تقویت اقتدار حکومت مرکزی و ۳. ایجاد ثبات اقتصادی، کدام یک تقدم دارد؟ اصلا موارد گفته شده تقدمی بر یکدیگر دارند یا باید هم‌زمان پیگیری شوند؟**

اینکه در دکشنوری چه اولویتهایی وجود دارد، و بین امنیت و ثبات، اقتدار سیاسی و رونق اقتصادی و رضایت اجتماعی کدام‌یک در اولویتند، مسلماً امنیت و ثبات در اولویت است. ولی دستیابی به امنیت و ثبات پایدار و بلندمدت بر شانه‌های اقتصاد توانمند امکان‌پذیر می‌شود. اگر اقتصادی روزبه‌روز شکننده‌تر و ضعیف‌تر و فاصله‌آن با کشورهای دیگر روزبه‌روز بیشتر شود، اگر مردم کشوری روزبه‌روز از وضعیتی که دارند ناراضی‌تر شوند، ثبات سیاسی قابل دوام نخواهد بود. به‌طور نمونه چین را نظر بگیرید. چین به‌رغم اینکه همان حامیت حزب کمونیست و نظام تک‌حزبی را ادامه می‌دهد، اقتصادش به نحو معجزه‌آسایی رشد کرده و تحسین همگان را برانگیخته است. مردم چین از اینکه کشورشان چنین قدرتی را در دنیا به دست می‌آورد خشنود هستند. در شرایطی که اقتصادی روزبه‌روز تضعیف شود، حفظ ثبات سیاسی با هزینه‌های فزاینده کنترل و نظارت همراه خواهد بود، کسری بودجه و تورم روزبه‌روز بالاتر خواهد رفت، که زمینه‌های بی‌ثباتی را در بطن جامعه گسترش می‌دهد. به نظر من ثبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در هم تنیده هستند و نمی‌توان روی یکی سرمایه‌گذاری دید و دیگری را رها کرد. در هر کشوری مسائل اقتصادی به حاشیه رانده نشود، مسائل غیراولویت‌دار، عملاً با سنگینی روی دوش اقتصاد می‌گذارد. اقتصاد هر کشور توان محدودی دارد و قادر به تحمل فشار فزاینده نیست. مشکلات اقتصادی حفظ امنیت و ثبات سیاسی را دشوار می‌کند. به همین دلیل نمی‌شود مسائل اقتصادی را نادیده گرفت.